

سرمایه داری و خانواده

ناصر پایدار

پیدایش خانواده و سیر تغییراتش - بسان هر پدیده‌ی دیگر اجتماعی - برای خود تاریخی دارد، اما بررسی این تاریخ در این جا مورد توجه ما نیست. سخن درباره‌ی خانواده‌ی موجود، به مثابه‌ی جزئی از هستی مدنی و حقوقی سرمایه داری، نقش این نوع خانواده در بازتولید نظم بردگی مزدی و محتوای عشق و علائق و عواطف خانوادگی در سیطره‌ی شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی است.

هیچ مقوله‌ی اجتماعی را نمی‌توان بدون مراجعه به نیروی فراگیر اقتصادی جامعه و بدون تعمق در رابطه‌ی درونی و ارگانیک میان این دو مورد بررسی قرار داد. رابطه‌ی کار و سرمایه، یا به بیان دیگر رابطه‌ی استثمار نیروی کار توسط سرمایه، نیروی فراگیر اقتصادی دنیای موجود است. رابطه‌ای که همه‌ی نهادهای سیاسی و مدنی و حقوقی جامعه در آن شناورند و از آن مایه می‌گیرند. هر نوع قضاوتی درباره‌ی خانواده‌ی حاضر، بدون ارجاع فلسفه‌ی بقا و نقش این خانواده در بازتولید فرایند کار مزدوری، قضاوتی در خدمت بازگونه‌پردازی واقعیت‌ها به نفع سرمایه و علیه بردگان مزدی سرمایه داری است.

خانواده‌ی موجود، نهادی است که استثمار، نابرابری، تحقیر، خودبیگانگی انسان و همه‌ی پدیده‌های اقتصادی و اجتماعی جامعه‌ی سرمایه داری در درون آن به صورت یک فرهنگ یا یک جریان طبیعی زیست جلوه می‌یابد و تولید و بازتولید می‌شود. این یک حکم عام مربوط به تمامی جهان سرمایه داری است و دامنه‌ی شمول آن مطلقاً به ممالک کمتر پیشرفته‌ی کاپیتالیستی یا جوامع زیر فشار دیکتاتوری عربیان سرمایه محدود نمی‌گردد. در «دموکراتیک‌ترین» کشورهای دنیا نیز بافت موجود خانواده، پرده‌ی ساتری بر شدت استثمار، محرومیت و جنایات این نظام و یا به بیان دیگر ابزاری برای توجیه فرهنگی و اخلاقی آن است. در سرتاسر دنیای کاپیتالیستی، تا آن جا که به طبقه‌ی کارگر و توده‌های فرودست مربوط می‌شود، خانواده‌ی متعارف کنونی به طور کلی با ویژگی‌های مشترک زیر به هم آمیخته است:

۱- نهادی برای پرورش رایگان نیروی کار مورد احتیاج سرمایه است. این یکی از مهم‌ترین و عادی‌ترین وظایفی است، که خانواده در درون هر جامعه‌ی کاپیتالیستی به دوش می‌کشد. انسان‌هایی تحت عنوان پدر و مادر در چهارچوب نهادی به نام خانواده، موظف می‌گردند که بخش مهمی از بهای نازل نیروی کار تاراج شده‌ی خود را با رضا و رغبت در نهایت احساس مسئولیت انسانی صرف پرورش نیروی کار مورد نیاز سرمایه نمایند! عشق و محبت و علائق انسانی، عملاً به محملی برای استثمار مضاعف و وحشیانه تر سرمایه از نیروی کار کارگران مبدل می‌گردد!

ظاهر ماجرا بسیار عادی و به صورت یک رابطه‌ی کاملاً متعارف انسانی پدیدار می‌شود. انسان‌ها تولید مثل می‌کنند و به شیوه‌ی پیشینیان خود در ادوار گذشته‌ی تاریخ، یا فراتر از آن بر مبنای ویژگی مشترک میان کل موجودات زنده، کودکان خود را تغذیه و تربیت می‌نمایند. تا این جا نه فقط هیچ اتفاق عجیب و غریبی مشهود نیست، نه فقط هیچ تعدی و تجاوزی به حق و حقوق کسی احساس نمی‌شود، که بالعکس هر نوع نگاه معترض یا حتی منتقد بدان اعجاب همگان را برمی‌انگیزد. اما این فقط صورت ظاهر مساله است. این پدیده‌ی معمول و طبیعی بشری، نه در خلا، که در دنیای واقع و در سیطره‌ی تسلط مناسبات کار مزدوری انجام می‌گیرد. پدر و مادری که زاد و ولد و تربیت کودکان را به عهده دارند، انسان‌هایی آزاد و مسلط بر سرنوشت زندگی یا محصول کار خویش نیستند. عمل آنان در نگه داری و پرورش کودکان نیز اقدامی آزادانه، در پاسخ به الزامات بقای هستی آزاد انسانی و تامین استمرار زندگی مبتنی بر دخالت گری متحد و برابر و آزاد شهروندان نیست. آنان نیروی کار مزدی سرمایه‌اند و نسل بعد از نسل، ارتش ذخیره‌ی کار سرمایه را تولید و تربیت می‌نمایند. سهم آن‌ها از حاصل کار و تولید اجتماعی، بر پایه‌ی «قانون مفرغ مزدها»

معین می‌شود و تولید مثل و پرورش کودک و سرنوشت زندگی خود و فرزندان‌شان، همگی تابعی از مقتضیات سودآوری و بازتولید سرمایه است. خانواده‌ی موجود، سلولی از ارگانیسم ناهمگون و متناقض نظم سرمایه با نقش خاص نهادینه ساختن و مدنی جلوه دادن این مناسبات است. برای درک ملموس این فونکسیون، می‌کشیم که شکل عینی تحقق آن را در وضعیت حاضر دنیای سرمایه داری با ذکر مثال‌هایی به نمایش گذاریم. در این راستا، به دو نمونه‌ی مشخص و تا حدودی متفاوت در دو گوشه‌ی این نظام نظر می‌اندازیم.

نمونه‌ی اول، جامعه‌ی سوئد است. بخش بسیار کوچکی از جهان سرمایه، که طبقه‌ی کارگرش در تحمیل برخی مطالبات اصلاحی بر طبقه‌ی سرمایه دار و کاهش فشار بی‌حقوقی کاپیتالیستی در قیاس با کارگران سایر کشورها، موفقیت‌هایی داشته است. در این جا دولت بورژوازی، حدود نیمی از دستمزد رسمی کارگران را – که خود درصد اندکی از حاصل کار آنان است – در شکل مالیات، شهریه‌ی مهد کودک، مخارج دارو و درمان و مانند این‌ها از طبقه‌ی کارگر باز پس می‌گیرد، تا از طریق آن هزینه‌ی آموزش و پرورش، بهداشت، به اصطلاح خدمات همگانی، و سرانجام مخارج بوروکراسی دولتی را تامین نماید. کل امکاناتی که برای پرورش دو میلیون و ۱۵۰ هزار کودک و نوجوان سوئدی (۱) و روانه ساختن آنان به بازار کار سرمایه صرف می‌شود، به طور بی‌کم و کاست از همان بخش پرداخت شده‌ی کار کارگران یا مالیات‌های پرداختی آنان تامین می‌گردد. اگر مخارج تغذیه و سایر هزینه‌های معیشتی جمعیت کودک و نوجوان را که باز هم از محل بخش پرداخت شده‌ی کار یا همان دستمزد کارگران تامین می‌گردد، به اقلام پیشین اضافه کنیم، آن گاه به سادگی درمی‌یابیم که هر فردی از طبقه‌ی کارگر جامعه بیش از نصف دستمزد سالانه‌ی خود را صرفاً به پرورش نیروی کار مورد نیاز سرمایه‌ی اجتماعی اختصاص می‌دهد. نظام سرمایه داری، همه‌ی این تعرض و توحش را در زیر سقف خانواده‌ی موجود پنهان می‌کند و با پیچیدن آن در لفاف علایق طبیعی انسانی یا مناسبات عاطفی افراد از تیررس تعرض و نقد عمومی خارج می‌سازد.

تردیدی نیست که عشق، محبت یا احساس مسئولیت متقابل آحاد انسان‌ها در برابر هم – و به طور مثال، فداکاری و تعهد اخلاقی عمیق میان والدین و فرزندان – یک پدیده‌ی پر ارج زندگی بشری است، اما بحث بر سر مضمون و بار اجتماعی ویژه‌ای است که سرمایه با توسل به محمل خانواده بر گرده‌ی این مراودات و علایق طبیعی انسانی سرشکن می‌سازد. این بار اجتماعی، همان اهرم‌ها و مکانیسم‌های تشدید استثمار نیروی کار، تعمیق بیگانگی انسان‌ها با حاصل کار خویش، و تحکیم طوق بردگی مزدی بر گرده‌ی طبقه‌ی کارگر است. نظام سرمایه داری از انسانی که فروشنده‌ی نیروی کار خود و کار اضافی او سرچشمه‌ی حیات و سود و خودگستری سرمایه است، می‌خواهد که دین پدر یا مادر بودن خود را در پرداخت کل هزینه‌ی تولید و پرورش ارتش ذخیره‌ی کار بورژوازی و از این طریق، مضمحل نمودن هستی خود به نفع سوداندوزی طبقه‌ی سرمایه دار و توسعه‌ی انباشت سرمایه‌ی اجتماعی ادا نماید. پدر و مادر کارگر سوئدی – ساکنان جامعه‌ای که کودکانش از کودکان پاره‌ای ممالک دیگر دنیای امروز، حق و حقوق اجتماعی بیشتری دست و پا نموده‌اند – باز هم حداقل نیمی از دستمزد سالانه‌ی خود را به حکم مسئولیت‌های خطیر خانوادگی به بورژوازی باز پس می‌دهند.

نمونه‌ی دوم، جامعه‌ی سرمایه داری ایران است. جامعه‌ای که توده‌های کارگر و فرودست‌اش – هم سان اکثریت مردم کارگر دنیا – از ابتدایی‌ترین فراغت و حق حیات انسانی محروم‌اند. در این جا خانواده فقط نهاد تربیت رایگان ارتش ذخیره‌ی کار سرمایه داری نیست، بلکه دقیقاً بخش پیوسته‌ای از کارخانه است که نیمی از کارگران جامعه – یعنی زنان – در درون آن بدون هیچ دستمزدی و حتا بدون هیچ حق و حقوق بشری به طور کاملاً مجانی برای طبقه‌ی سرمایه دار کار می‌کنند. نقش خانواده در این گونه ممالک، البته به این اندازه محدود نمی‌شود. کار برده وار کودکان برای سرمایه و استثمار سفاکانه‌ی جمعیت اطفال نیز در این جا لباس عرف و تشریح و «انسانی بودن» می‌پوشد. این کودکان در منطق سرمایه، صاحب هیچ حق و حقوقی نیستند! آنان اتباع جزیره‌ای به نام خانواده محسوب می‌گردند و خانواده است

که باید از محل دستمزد ناچیز افراش، اینان را به سن فروش نیروی کار برساند؛ اما از آن جا که خانواده در محاصره‌ی قهر و یوغ استثمار سرمایه، قادر به تغذیه‌ی آنان نیست، لاجرم یا باید بمیرند و یا این که نیروی کار کودکانی خود را در دخمه‌های نمور و جان فرسای قالی بافی یا کوره پزخانه‌های قرون وسطایی به فروش برسانند، تا از این طریق به هزینه‌ی معاش خانواده کمک نمایند. خانواده در ایران - و انبوه ممالک مشابه - مستمسکی در دست بورژوازی برای سلاخی کودکان و قربانی نمودن اطفال در آستانه‌ی سودآوری بیشتر سرمایه است.

در شمار کثیری از ممالک سرمایه داری، ساعات ممتد کار خانگی زنان در «کانون گرم خانواده!» بخش قابل توجهی از پروسه‌ی مصرف نیروی کار کل طبقه‌ی کارگر توسط سرمایه‌ی اجتماعی است. کارگران در زیر ضربات مرگبار گرسنگی و فقر و محرومیت‌های همه سویه‌ی اجتماعی مجبورند، که به جای خرید امکانات اولیه‌ی زندگی بر فرسایش مداوم جسمی و روحی خویش برای دست یابی به حیاتی‌ترین آن‌ها اتکا کنند و در این راستا، زمان کار زیادی را به طور مفت و مجانی به گندآب حرص سودجویی سرمایه بسپارند. کارگران زیر فشار فقر هیچ گاه گذارشان به هیچ رستورانی نمی‌افتد، زیرا صرف یک وعده غذا در رستوران برای خود و همسر و فرزندان‌شان نصف بیشتر دستمزد ماهانه‌ی آنان را می‌بلعد. بنابراین، کار پخت و پز و تهیه‌ی غذا باید یکسره و به طور همیشگی در چهاردیواری خانه انجام گیرد. هیچ رخت شوی خانه‌ی عمومی رایگان - و حتی غیررایگانی - در جامعه وجود ندارد و اکثریت قریب به اتفاق کارگران فاقد ماشین لباس شویی هستند. بنابراین، ناگزیرند که زمان کار قابل توجهی را به شست و شوی لباس خود و فرزندان اختصاص دهند. بخشی از جمعیت کارگری جامعه در حاشیه‌ی شهرهای بزرگ و کوچک و غالب دهات، آب لوله کشی ندارند و افراد باید از مسافت‌های طولانی آب آشامیدنی روزانه‌ی‌شان را تامین نمایند؛ در حالی که این کار، نیازمند صرف بخش مهمی از یک روزانه‌ی کار است. تعمیر خانه و در بسیاری موارد ساختن واحد مسکونی یا همان آلونک بدون آب و برق، با صرف نیروی کار بدون مزد خود کارگران انجام می‌گیرد. در بسیاری نواحی، کار پخت و پز غذا یا گرم کردن خانه‌ی مسکونی - به شیوه‌ی گذشته‌های دور تاریخ - در گرو تهیه‌ی هیزم و جمع آوری شاخ و برگ درختان می‌باشد و پرداختن به آن، نیازمند اختصاص ساعت‌ها کار است. اگر بخواهیم مجموعه‌ی ریز و درشت این قبیل کارها را یک جا ردیف کنیم، به لیست بلند بالایی خواهیم رسید که انجام همه‌ی آن‌ها در شبانه روز شاید به دو روزانه‌ی کار متعارف همین دنیای سرمایه داری نیاز دارد. در ایران، و جوامع مشابه، تمامی این دو روزانه‌ی کار که شرط و شروط سودآوری حداکثر برای سرمایه هاست، به طور مستمر به صورت کار خانگی رایگان در چهار دیواری خانه توسط کارگران و به طور غالب توسط زنان انجام می‌گیرد و دولت بورژوازی در وجود خانواده‌ی موجود، پروسه‌ی تحقق این کار بی دستمزد و اضافه کردن آن به سود سرمایه داران را ردای «مدنیت» بر تن می‌کند.

پیرامون نقش خانواده در پرورش ارتش ذخیره‌ی کار سرمایه نیز در این جا تمایزات محسوسی با ممالک نخست وجود دارد، که به نوبه‌ی خود از لحاظ چگونگی سرشکن نمودن بار بی حقوقی و استثمار کاپیتالیستی بر گرده‌ی طبقه‌ی کارگر کاملاً قابل تعمق است. بر پایه‌ی آمارهای موجود در سال ۱۳۷۵، فقط شمار کودکان زیر پنج سال جامعه‌ی ایران که توسط مادران‌شان نگه داری شده‌اند، از هفت میلیون نفر بیشتر بوده است. هزینه‌ی تقریبی پرورش این کودکان اگر قرار بود توسط مهد کودک‌ها و مراکز پرورش جمعی صورت گیرد، حتی بدون در نظر گرفتن مخارج غذا و پوشاک و مسکن، به رقمی حدود ۷۰۰ میلیارد تومان در ماه و ۸۴۰۰ میلیارد تومان در سال بالغ می‌شده است. این مبلغ، معادل حقوق متوسط سالانه‌ی ۱۴ میلیون کارگر است. (۲) سرمایه داری ایران، کل این مبلغ را از راه سرشکن ساختن بار تربیت کودکان بر دوش مادران، به سود سالانه‌ی سرمایه اضافه می‌نماید و آن گاه تمامی این استثمار سفاکانه را در وجود خانواده‌ی موجود غسل تعمید می‌کند و مهر «وظیفه‌ی روتین و انسانی والدین در قبال فرزندان» را بر آن می‌کوبد.

در ادامه‌ی بحث نشان خواهیم داد، که نقش خانواده‌ی فعلی در استتار فشار مضاعف سرمایه بر سطح معیشت کارگران، به آن چه تا این جا گفتیم محدود نمی‌شود، اما حتی بیان همین حد هم کافی است تا رمز و راز تقدس خانواده در

عرف بورژوازی را خوب لمس کنیم. هیچ حیرت آور نیست، که هر چه جنبش کارگری این کشورها ناتوان تر، و هر چه قدرت تعرض کارگران علیه استثمار و بی حقوقی کاپیتالیستی ضعیف تر، به همان اندازه شیرازه‌ی حیاتی خانواده‌ی موجود نیز محکم تر و تقدیس حرمت آن از سوی بورژوازی پر جنجال تر است. خانواده‌ی کنونی در جامعه‌ی سوئد به همان میزانی با خانواده‌ی فعلی ایرانی تفاوت دارد، که درجه‌ی فشار بی حقوقی و استثمار سرمایه داری بر گرده‌ی کارگران متفاوت است. آن جا که نیروی اعتراض کارگران توانسته است سطح هر چند نازلی از مطالبات اولیه‌ی کارگری را بر بورژوازی تحمیل نماید، فونکسیون فشار خانواده به نفع سرمایه را نیز به نوعی دست کاری کرده است؛ و آن جا که چنین قدرتی از جانب جنبش کارگری اعمال نشده است، خانواده نیز نقش خود به مثابه‌ی یک اهرم اساسی تشدید بی حقوقی و ستم سرمایه داری را به تمام و کمال حفظ کرده است.

۲_ خانواده، حربه‌ی موثر سرمایه داری در تحمیل هزینه‌ی سرپرستی پیران، معلولان و افراد سالخورده‌ی جامعه بر دوش فرزندان یا حتا اقارب و افراد دور یا نزدیک فامیل است. این پدیده _ به ویژه در جوامعی که جنبش کارگری زیر فشار دیکتاتوری و خفقان سرمایه قادر به احراز نقش تعیین کننده‌ای در کاهش شدت استثمار سرمایه داری نشده است _ بسیار همه جاگیر است. در جامعه‌ی ایران، در سال ۱۳۷۵، نزدیک به چهار میلیون جمعیت بالای ۶۰ سال و در سنین بازنشستگی وجود داشته است. (۳) شاید نیمی از این جمعیت، بدون کار، فاقد هر نوع بیمه‌ی اجتماعی، بیمه‌ی دارو و درمان، یا پشتوانه‌ی اقتصادی ثابتی برای امرار معاش خویش بوده‌اند. هزینه‌ی غذا و مسکن و درمان و سایر احتیاجات زیستی این خیل عظیم، بر دوش فرزندان کارگیشان سرشکن می شود. در این جا نیز خانواده مستمسکی برای توجیه بی حقوقی کاپیتالیستی و ظرفی برای انتقال فشار این بی حقوقی است.

۳_ خانواده‌ی موجود، پوشش انسانی دروغینی بر قامت کریه مالکیت خصوصی است. در درون خانواده‌ی کنونی، منیت و اصل من، محور و این که همه چیز باید از من آغاز شود یا زندگی دیگران تابعی از مصالح حیاتی من است، مناسب ترین محیط تغذیه و رشد را برای خود دست و پا می کند. عشق ورزیدن به فرزند خود و به طور معمول بی تفاوتی در مقابل سرنوشت فرزندان سایرین، رویای پیشرفت بیشتر کودکان خویش و پیشی گرفتن آنان از کودکان دیگر دنیا، احساس مسئولیت در قبال خوراک و پوشاک بچه های خود و بی مسئولیتی نسبت به سرنوشت زندگی و مرگ سایر کودکان، اندیشیدن به وابستگی فامیلی و آرامش خیال در قبال همه‌ی انسان های دیگر، و صدها پدیده‌ی اخلاقی و عاطفی شوم دیگر از این قبیل _ که همه و همه از بطن مناسبات اقتصاد کالایی و تولید سرمایه داری برمی جوشند _ در حصار حرمت خانواده‌ی موجود لباس تزکیه بر تن می کنند و از قبح غیرانسانی خود منزه می شوند. شاید عده‌ای از مدافعان نظم موجود و حامیان فونکسیون خانواده‌ی کنونی، شانه‌ی خود را بالا بیاندازند و بگویند نه، این گونه نیست! ما آدم های نوع پرستی هستیم که در عین باور به حریم مقدس خانواده، سخت در فکر همه‌ی آدم های روی زمین می باشیم! البته در وجود انسان های فداکار و نوع دوست در چهارگوشه‌ی دنیا جای شکی نیست، اما در شرایط استیلای ارزش ها و معیارهای اخلاقی روئیده از نظام سرمایه داری، این امر فقط استثنایی در برابر قاعده است. پاره‌ای از این مدعیان حاضرند برای نجات فرزند خود از کوچک ترین آسیب یک سانحه، مثلاً یک آتش سوزی، ده ها انسان دیگر را در شعله های آتش رها کنند! خانواده‌ی موجود، تمامی عناصر مالکیت خصوصی و به طور مشخص مالکیت خصوصی کاپیتالیستی را در هیات ارزش های اجتماعی، اخلاقی و فرهنگی در درون خود به جریان می اندازد و اتکا به این ملاک ها و مبانی را در خدمت تقویت سرچشمه‌ی مادی و اقتصادی آن ها قرار می دهد.

۴_ نظام سرمایه داری، مقوله‌ی عشق میان زن و مرد را از جوهر انسانی خود تهی می سازد و خانواده یعنی نهاد زندگی مشترک زوجین را به کانون باژگون پردازی و تحریف عشق راستین انسانی مبدل می کند. پاک ترین و بی شائبه ترین وصلت ها هم در سیطره‌ی این نظام، از خصوصیات اقتصاد کالایی عاری نیست. ثروت بیشتر، مدرک تحصیلی بالاتر، زیبایی و وجاهت اندام افزون تر، موقعیت اداری موثرتر و بالاخره اسم و رسم و شهرت اجتماعی دامنه دارتر،

ملاک مسلط گزینش همسر و معیار تشکیل زندگی مشترک خانوادگی را تعیین می‌کند. بدین ترتیب، فرهنگ مسموم منبعث از تولید کالایی، کل ساختار وجودی خانواده و محتوای عشق جاری میان زن و مرد را در خود منحل می‌سازد. افراد بر پایه‌ی عواطف آزاد و بی‌ریای انسانی – یا بر اساس یک گزینش طبیعی عاری از نیاز و فرصت طلبی – با هم پیوند زندگی مشترک برقرار نمی‌کنند، بلکه از سر احتیاج و عجز و به گونه‌ای کاسب کارانه هم دیگر را «شکار» می‌نمایند. در بخشی از جهان سرمایه، که فقر و گرسنگی و فلاکت بیداد می‌کند، تشکیل خانواده غالباً نوعی فروش برده وار زن به مرد است. در این جا دیگر عشق و عاطفه و احساس انسانی، بی‌ارزش‌ترین متاع‌های موجود بازارند. دختر نه ساله به جای درس و مشق و مدرسه، با فشار قهر و ارباب دیگران، اما زیر لوای ازدواج و تشکیل خانواده، به چنگال بی‌رحم هوس بازی‌های جنسی مرد تسلیم می‌شود. انتخاب، آزادی، رغبت و تمایل انسانی در «حریم مقدس این نوع خانواده‌ها»، نامقدس‌ترین مفاهیم‌اند. بخش مهمی از ازدواج‌ها و زندگی زناشویی در این کشورها را باید وقوع فاجعه‌ی سیاه انسانی قلمداد کرد. بردگی کامل، حقارت بی‌انتها، نفی مطلق هر نوع آزادی و مصلوب‌الاراده‌ی محض بودن زن، جریان طبیعی حیات «کانون‌های مقدس خانوادگی» در این جوامع است. آن چه که در این جا در تشکیل خانواده هیچ نقشی ندارد، علایق و عواطف انسانی است و آن چه که رمز و راز واقعی زیست مشترک همسران در درون این خانواده‌ها است، صرفاً نیاز، فشار، و رعب و وحشت از مرگ یا گرسنگی است. این پدیده در درون بسیاری از این کشورها نه استثنا، که یک قاعده‌ی عمومی تشکیل خانواده است. فشار استثمار و محرومیت و تعرض سرمایه‌داری به هر گونه آزادی و حق و حقوق انسانی، سبب می‌شود که ازدواج‌ها عموماً نه بر اساس آزادی و اختیار واقعی افراد، بلکه زیر فشار نیازهای ناشی از محرومیت و اجبار صورت گیرد. در پاره‌ای موارد، ازدواج اساساً بر هر هیچ نوع آشنایی پیشین زوجین مبتنی نیست و پدر و مادر – حتا گاهی اقوام دور و نزدیک – آن‌ها را می‌کنند که حکم زندگی مشترک را صادر می‌کنند. از این هم دهشت‌بارتر، مخالفت طرفین ازدواج هیچ نقشی در تعلیق و عدم انجام آن ایفا نمی‌کند؛ هم چنان که در بسیاری موارد، عشق سوزان و علاقه‌ی تا پای جان دختر و پسر نیز زیر فشار مخالفت والدین یا دیگران هیچ راهی به زندگی مشترک پیدا نمی‌نماید. این‌ها پدیده‌های رایج زندگی زناشویی در جوامع کاپیتالیستی زیر فشار دیکتاتوری و بی‌حقوقی سرمایه‌داری است؛ اما حتا اگر از وضعیت رایج تشکیل خانواده یا معیارها و مبانی ازدواج در این بخش دنیای سرمایه‌داری صرف نظر کنیم، بالاخره در پیشرفته‌ترین جوامع کاپیتالیستی نیز استثمار مضاعف و محرومیت متزاید زنان در وجود خانواده‌ی موجود، رسمیت مدنی و فرهنگی و حقوقی پیدا می‌کند. در نظامی که آدم‌ها اساساً به مثابه‌ی فروشندگان نیروی کار، تشخص و موجودیت حقوقی می‌یابند، آن جا که به هر دلیل نیروی کار مرد ممکن است منحنی سود را کمی به بالا نوسان دهد، زن در موقعیت درجه‌ی دوم قرار می‌گیرد؛ و زنی که به چنین وضعی دچار شود، در محکمه‌ی شرع و عرف و مدنیت سرمایه، انسانی دست دوم است. او در زندگی زناشویی نیز موقعیت خود به مثابه‌ی صاحب کالای کم‌بهارتر را در قبال همسری که کالای پرفروش‌تری دارد، حفظ می‌کند و در داربست خانوادگی همگن با شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی به انسان دست دوم سقوط می‌نماید. طبیعی است که در این جا نیز سطح پیکار جنبش کارگری و چگونگی توازن قوای میان کار و سرمایه، کل این مراودات و نقش خانواده در انعکاس آن‌ها را زیر فشار جدی خود قرار می‌دهد. هر چه سطح پیشروی و قدرت متشکل طبقاتی کارگران نازل‌تر باشد، دست سرمایه در به کار گرفتن سنن، قوانین و عرف قرون وسطایی – یا حتا ماقبل قرون وسطایی – برای تبدیل خانواده به ظرف استثمار مضاعف و بی‌حقوقی زنان کمتر می‌شود و بالعکس هر چه مبارزات کارگران بیشتر مورد سرکوب قرار گرفته باشد، خانواده نیز نقش گسترده‌تری در ساقط نمودن زنان از همه‌ی حق و حقوق اجتماعی و انسانی ایفا می‌نماید.

۵- نظام سرمایه‌داری در بسیاری از کشورها، عقب مانده‌ترین و متحجرترین سنن منبعث از شیوه‌های تولیدی پیشین را با الزامات خودگستری و تسلط خود هم ساز کرده است و آن‌ها را به مثابه‌ی اهرم‌هایی برای استمرار بقای خود مورد استفاده قرار می‌دهد. مردسالاری و بی‌حقوقی مطلق زنان و تحکم دیکتاتورمنشانه‌ی والدین، به ویژه پدر بر

فرزندان – که شکل جاری زندگی خانوادگی در بخش عظیمی از دنیای سرمایه داری است – از جمله‌ی این پدیده‌ها است. وقتی که سرمایه با هدف تشدید استثمار کارگران، هر گونه آزادی و حقوق اجتماعی را از طبقه‌ی کارگر سلب می‌کند، وقتی که زنان و کودکان از هر نوع ابراز وجود انسانی در جامعه محروم می‌گردند، وقتی که سرمایه تمامی امکانات رشد آزاد انسان‌ها را یک جا در آستانه‌ی سودآوری و سود افزون‌تر خود قربانی می‌سازد، بسیار طبیعی است که خانواده نیز به داریستی برای اعمال مردسالاری و سلطه‌ی بی‌قید و شرط والدین بر فرزندان مبدل گردد. در این ممالک، مذهب و کلیه‌ی فراساختارهای پوسیده‌ی ادوار کهنه‌ی بربریت، همه و همه در درون خانواده میدان تاخت و تاز و فرمان‌روایی پیدا می‌کنند. «خوب شوهرداری کردن زن به بزرگ‌ترین عمل انقلابی وی» تفسیر می‌گردد! خفقان و دیکتاتوری سرمایه به مثابه‌ی فضای زیست مسلط بر زندگی کارگران و فرودستان، به سرتاسر ارگانیک‌های اجتماعی انسان‌ها تسری می‌یابد و روابط داخلی خانواده را نیز در درون خود منحل می‌سازد. پدر و مادر، در همان حال که افراطی‌ترین فداکاری‌ها را نسبت به فرزندان خود معمول می‌دارند، تسلط دیکتاتورمنشانه‌ی خویش را نیز بر آن‌ها تحمیل می‌کنند. رشد آزاد فرزند زیر فشار فرهنگ پدرسالاری – که پرتوی از فشار بی‌حقوقی سیستم کاپیتالیستی است – سخت سوزانده می‌شود و اختیار و انتخاب و آزادی عمل وی که نیاز شکوفایی فکر و شخصیت و رشد خلاقیت اوست، به بدترین شکلی آسیب می‌بیند.

باز هم تکرار می‌کنیم، که خانواده واضح و خالق یا پاسدار اصلی هیچ‌یک از این کارکردهای اجتماعی نیست. این‌ها همگی از بطن شیوه‌های تولیدی مبتنی بر استثمار و وجود طبقات و مالکیت خصوصی در دوره‌ای از تاریخ فرا روئیده‌اند و در شرایط موجود نیز نظام کاپیتالیستی است که آن‌ها را بر اساس الزامات بازتولید خود حفظ و دست‌کاری می‌کند، یا زیر فشار مبارزات کارگران جرح و تعدیل می‌نماید. آن‌چه که مورد تأکید ماست، این است که خانواده‌ی موجود در سیطره‌ی نظام سرمایه داری نقش داریستی حقوقی و مدنی این عمل‌کردها و یا ابزار توجیه فرهنگی و حقوقی این استثمار مضاعف زنان را به عهده می‌گیرد. خانواده در این جا درست همان وظیفه‌ای را به دوش می‌گیرد، که هر نهاد دیگر برقراری نظم و ثبات اجتماعی سرمایه عهده دار انجام آن است.

در نگاه جامعه‌شناسان تئیسیت و حتا آتئیسیت سرمایه، خانواده کانون عشق پاک میان زن و شوهر و نقطه‌ی جوشش رقیق‌ترین عواطف بشری است. اینان تعلقات عاطفی عمیق و ایثارگرانه‌ی پدر و مادر به فرزندان را مثال می‌زنند. چیزی که به زعم آن‌ها از نفس وجود خانواده نشات می‌گیرد و هر چه بافت خانواده محکم‌تر و پابرجاتر باشد، حدت و شدت آن‌ها نیز افزون‌تر است. نگرش این جامعه‌شناسان، سخت ایده‌آلیستی و وهم‌آمیز است. علائق و رفتار افراد خانواده به هم (به طور کلی) و خانواده‌ی موجود (به طور معین) دقیقاً تبخیر زیربنای مادی حیات اجتماعی آن‌هاست. در یک نگاه ساده می‌توان دریافت، که عواطف و تعلق خاطر افراد خانواده‌های فقیر کارگری و غیرکارگری – به ویژه در جوامع آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین – در قیاس با طبقات دیگر – حتا در قیاس با کارگران اروپای غربی – به ظاهر بسیار رقیق‌تر و عمیق‌تر است. چرا چنین است؟ طبیعی است که مساله سراسر به شرایط زیست مادی افراد مربوط می‌شود. فقر، گرسنگی و فقدان حداقل امکانات معیشتی یا رفاه اجتماعی، پدر و مادر را به تنها تکیه‌گاه زندگی و زنده بودن کودک تبدیل می‌کند. والدین باید جای خالی تغذیه‌ی ساده‌ی فرزند، جای خالی لباس و بهداشت و آب آشامیدنی سالم، جای خالی اسباب بازی و مهد کودک، جای خالی دکتر و دارو و درمان، جای خالی مسکن مناسب و گرم و جای خالی کلیه‌ی امکانات زیستی مورد نیاز فرزندان را با وثیقه کردن جان و مایه گذاشتن از خواب و خورد و خوراک و آسایش جسمی و روحی خویش به نوعی سوخت و ساز کنند. در جریان این ایثارگری یا خودفروسی اضطرابی و رقت بار، که به طور بی‌کم و کاست ریشه در استثمار و ستم و محرومیت طبقاتی دارد، والدین به ویژه مادر – که باید استثمار و بی‌حقوقی مضاعف کاپیتالیستی در این جوامع را در شکل دهشت‌بار مردسالاری نیز تحمل کند – به طور طبیعی، حس ترحم و عطوفت و رقت جنون‌آمیزی نسبت به فرزند پیدا می‌کند. آنان، تمامی دقایق زندگی خود را

در دلهره‌ی سلامتی و بقا و آینده‌ی کودکان سپری می‌نمایند؛ زیرا که کودکان زیر فشار فقر و فقدان هر نوع امکانات اجتماعی به طور مدام در تهدید بیماری و مرگ و هزاران حادثه‌ی نامیمون دیگر قرار دارند. کودک بر اثر سوء تغذیه، نبود بهداشت و دکترا و محیط زیست آلوده، دائما مریض است و به مرگ تهدید می‌شود. مادر ناگزیر است که بیشتر ایام سال را شب تا صبح در کنار فرزند و برای مراقبت از وی بیدار بماند. لحظه به لحظه‌ی حیات وی، هراس و دلسوزی و اضطراب و احساس تهدید است. به بیان دیگر، او عمر خود را قطره قطره در زندگی کودک نشت می‌کند و در این راستا، همه‌ی شخصیت و وجود انسانی خود را به صورت ترحم نسبت به فرزند بازتولید می‌نماید. بازتاب این فداکاری‌ها و دلسوزی‌های مادران یا پدران در فکر و ذهن و شخصیت کودکان نیز دقیقا به صورت علایق و عواطف افراطی خود را به نمایش می‌گذارد. دختر یا پسر، که در تمامی دوران کودکی اش (بیمار یا سالم) بدون داشتن هیچ نوع تکیه گاه اجتماعی تنها زیر بال و پر مادرش و در کنف فداکاری‌ها و نوازش‌های او امکان زیست یافته است، بدون شک قلبی انباشته از ترحم نسبت به مادر دارد. از این گذشته، او به نوبه‌ی خود و در زیر فشار همان فقر و فلاکت و سیه روزی‌های گسترده‌ی اقتصادی و اجتماعی ناگزیر است که زحمات والدین را باز به همان سیاق خود آنان جبران نماید. پدر و مادر در سن کهولت، بیکار و از هر نوع پشتوانه‌ی اقتصادی و اجتماعی محروم‌اند. مددیاری فرزندان تنها تکیه گاه زندگی اینان در سال‌های اواخر عمر است. فرزند که تمامی هست و نیست خود را مدیون ترحم و فداکاری والدین است و جریان مادی این ایثارگری را در تمامی آنات عمرش بسان دقایق پیوسته‌ی روند رشد و بالندگی وجود خود تجربه کرده است، طبیعی است که خود را مدیون آن‌ها و دستگیری از آنان را شرط تسلی درون انسانی خود احساس کند. شعله‌های سرکش عشق و پیوستگی و عطوفت فیما بین، به علاوه‌ی همه‌ی معیارها و ارزش‌های فداکاری نه از سراچه‌ی غیب یا هیچ ناکجاآباد دیگر، که یک راست از بطن شرایط کار و زیست مادی آدم‌ها، از ورطه‌ی نیاز و عجز و اجبار سرچشمه گرفته است. تفاوت‌های صوری و کمی مابین عناصر متشکله‌ی این شرایط زیستی در بخش‌های مختلف دنیای سرمایه داری، طبیعتا تفاوت‌هایی را در ترکیب این عواطف و چگونگی ظهور و بروز و درجه‌ی شدت و ضعف آن‌ها پدید می‌آورد. آن جا که طبقه‌ی کارگر با مبارزات سالیان دراز خود، حداقلی از مطالبات زیستی و امکانات رفاهی را از چنگ بورژوازی خارج ساخته و از این طریق وابستگی اقتصادی فرزندان به والدین و بالعکس را کم و بیش کاهش داده است، مضمون و شکل بروز عواطف فیما بین نیز به طور بسیار ملموسی تعدیل شده است. عکس این حالت در جوامعی جریان دارد که توده‌های کارگر و فرودست، بار استثمار و ستم و بی حقوقی مولود بردگی مزدی را در ابعاد متزاید و مرکب تحمل می‌نمایند. در این کشورها، شدت بیش از حد وابستگی اقتصادی افراد خانواده به هم، معجونی از عواطف افراطی می‌آفریند که در ادبیات جامعه‌ی طبقاتی سخت مورد تقدیس و تمجید واقع می‌شود. عواطف و احساسات و علایقی که در اوج انسانی بودنشان، نه از آزادی، نه از زندگی انسان آزاد، نه از بطن بی نیازی و روابط مبتنی بر بی نیازی افراد، که بالعکس از ژرفای فقر و احتیاج و اسارت و درماندگی انسان‌ها سرچشمه می‌گیرد. عواطف و علایقی که طبعاً انسانی و قابل ستایش‌اند، اما از اعماق یک شرایط معیشتی و زیست مادی بسیار نابرابر غیرانسانی می‌جوشند و بشریت برای بازسازی عمیق انسانی آن‌ها به دگرگونی اساسی زیربنای مادی آن‌ها نیازمند است.

نمایندگان فکری سرمایه داری – به ویژه در جوامع زیر فشار دیکتاتوری هار و عبران سرمایه – با ارجاع به این ایثارگری‌ها و عواطف، بر نقش خانواده‌ی موجود به مثابه‌ی کانون پرورش این احساسات تاکید می‌ورزند. آن‌ها عوام فریبانه می‌کوشند، تا از این طریق تمامی نقش خانواده‌ی موجود در تشدید و تعمیق استثمار نیروی کار توسط سرمایه را استتار کنند.

خانواده در آینده

در پی بررسی مکان خانواده در نظام سرمایه داری، باید دید که با برچیدن بساط کاپیتالیسم، خانواده‌ی موجود به چه

سرنوشتی دچار خواهد شد؟ وقتی که شیوه‌ی تولید سرمایه داری جای خود را به سازمان دخالت آزاد، مستقیم و برابر کلیه‌ی آحاد انسانی در سرنوشت کار و تولید اجتماعی بسپارد؛ و در آن زمان که مالکیت خصوصی و کار مزدوری از ساحت زندگی بشر رخت بریندد؛ شالوده‌ی هستی خانواده‌ی موجود نیز به کلی دگرگون خواهد شد. در آن هنگام، مسئولیت پرورش و نگه داری کودکان به طور کامل به عهده‌ی جامعه و نهادهای شورایی خاص این کار قرار می‌گیرد. کار خانگی از میان می‌رود؛ آموزش و پرورش در همه‌ی سطوح از دوره‌های پیشادبستانی گرفته تا آخرین مراحل تحصیل با تمامی امور مربوط به سرپرستی و مراقبت و بهداشت و درمان و تفریح کودکان و جوانان، همه و همه، به مثابه‌ی بخشی از کار داوطلبانه‌ی سوسیالیستی شهروندان به جریان طبیعی فعالیت انسان‌ها تبدیل می‌شود؛ و تامین تمامی نیازمندی‌های مادی و معنوی سالمندان یا از کار افتادگان و نگه داری آن‌ها نیز به بهترین شکل ممکن امر جاری شوراها و نهادهای خاص اجتماعی می‌گردد.

خانواده در شکل یک واحد اقتصادی، فلسفه‌ی وجودی خود را از دست می‌دهد. زن و مرد تبدیل به انسان‌های در همه‌ی وجوه برابر می‌شوند. آنان به عنوان پدر و مادر، نه فقط هیچ وظیفه‌ای برای حل مشکلات اقتصادی فرزندان‌شان ندارند، که حتا هر نوع کار پرورشی و مراقبتی آنان در این رابطه نیز صرفاً از نوع کار داوطلبانه‌ی سوسیالیستی خواهد بود. کودکان حتا هنگامی که هنوز در زهدان مادر خویش هستند، مستقل از این که کدام مادر آن‌ها را متولد خواهد نمود، شهروندانی تلقی می‌شوند که کل جامعه‌ی سوسیالیستی تولدشان را گرامی می‌دارد و با بذل تمامی امکانات لازم کلید زندگی بی‌نیاز کمونیستی را در اختیارشان می‌گذارد. کودک پیش از زایمان مادر، شهروند متساوی الحقوق جامعه است و پدر و مادر فقط به همان اندازه در قبال نگه داری و پرورش و رشد جسمی یا فکری وی مسئولیت دارند، که هر شهروند دیگر جامعه چنان مسئولیتی را احساس می‌کند. محبت و آغوش و عواطف و مهر ویژه‌ی مادری، به دقیقه‌ای از امکانات روان پروری جامعه مبدل می‌شود و رشد آزاد هر کودک، شرط رشد آزاد هر انسان جامعه‌ی نوین می‌گردد. دل مشغولی‌هایی از نوع بچه‌ی من، سرنوشت کودک من و هر نوع من من نمودن دیگر در رابطه با کودکان – هم چون هر نوع اظهار تملک خصوصی در هر زمینه‌ی دیگر اقتصادی و اجتماعی – جای خود را به احساسات بسیار زیبای نوینی در قبال کل نونهالان جامعه می‌سپارد و هر پدر و مادری به جای این که با سینه‌ای مسدود و نگاهی محقر فقط محدوده‌ی سرنوشت آتی فرزند خویش را خیره شوند؛ به جای این که همه‌ی شور و احساس بشری خود را در متمایز نمودن طفل خود از سایرین و تلاش برای زندگی مرجح وی نسبت به اطفال دیگر غیرانسانی سازند؛ کل نوباوگان جامعه را فرزندان خود می‌یابند. لغو مالکیت خصوصی در اقتصاد، به لغو فرهنگ حق تملک نسبت به فرزند و به لغو افکار و عواطف و احساسات مبتنی بر مالکیت خصوصی منتهی می‌شود و پاک‌ترین و زیباترین و رقیق‌ترین عواطف انسانی از درون شرایط مادی زیست نوینی – که تبلور تلاش متحد و برابر بشریت برای زندگی برابر و مرفه و آزاد همگان است – شروع به بالیدن و نشو و نما می‌کند. مراودات والدین و فرزندان از هر نوع رنگ و تعلق کاسب کارانه یا نیازمندان، هر نوع تبعیض و تحقیر و تمایز حقوقی، پاک می‌شود و به جای نیاز بر بی‌نیازی تکیه می‌کند و محتوای ترحم که پژواک درماندگی انسان، مظلومیت و ستم زدگی انسان و حقارت و احتیاج انسان برای ادامه‌ی حیات است را از زندگی بشر پالایش می‌نماید و هم بستگی و هم جوشی و رافت آزاد انسانی را بر جای آن می‌نشاند.

سوسیالیسم، چنین رابطه‌ی پاک انسانی و اخلاقی را جایگزین شکل کنونی خانواده می‌کند و در این راستا، ریشه‌های اجتماعی فساد و فحشا و نیاز را نابود می‌سازد. فحشا یعنی فروش خود به صورت کالا. و مادام که انسانی به خاطر نیاز اقتصادی و به دلیل احساس حقارت در مقابل آن چه که دیگران دارند و خود ندارد، به زندگی با فرد دیگری تن می‌دهد، تا زمانی که شغل و مدرک و موقعیت اجتماعی یک انگیزه‌ی زندگی مشترک را تعیین می‌کند، تا هنگامی که زن وسیله‌ای برای ارضای تمنیات جنسی یا نیرویی برای انجام کارهای خانگی است، فحشا نیز جریان طبیعی و همه جا موجود زندگی جاری و به ظاهر شرافتمندانه‌ی انسان است و این سوای شکل رسمی و رایج فحشا در جامعه‌ی سرمایه

